



گزیده‌ای از نوشته‌هایی

جبران خلیل جبران

ترجمه:

دکتر سرور اژدری



۱۳۸۴ تهران

جبران، خلیل جبران، ۸۳-۱۹۳۱م
گزیده‌ای از نوشته‌ها جبران خلیل جبران/ترجمه سرور اژدری-
تهران: نگارینه، ۱۳۸۴.
۸۰ص.

ISBN: 964-7533-78-0

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. جبران، خلیل جبران، ۱۸۸۳-۱۹۳۱م. Gibran, Khilil-
کلمات قصار. ۲. عرفان - آثار ادبی
الف. اژدری، سرور، ۱۳۰۲-، مترجم.

۸۹۲/۸۷۵

ب. عنوان:
PJA ۴۸۵۶/ب۳۲۳۲

م ۸۴-۳۴۲۲۳

ت ۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران



گزیده‌ای از نوشته‌های جبران خلیل جبران

نام کتاب

ISBN 964-7533-78-0

دکتر سرور اژدری

مترجم:

نسرین محمد علیپور

ویراستار:

۱۳۸۴ تهران

چاپ نخست:

۳۰۰۰ جلد

شمارگان:

۰-۷۸-۷۵۳۳-۹۶۴

شابک:



حق چاپ محفوظ است
www.negarineh.ir
info@negarineh.ir

نشانی: تهران، شمال شرق میدان هفتم تیر، کوی نظامی، شماره ۲۵، کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱
تلفن: ۸۸۳۱۰۰۷۱ و ۸۸۳۱۵۰۵۱ و ۸۸۸۲۸۷۸۸ فاکس: ۸۸۳۰۷۲۷۸

تقدیم به روح پاک
پسر ناکامم افشین
دختر عزیزم نوشین
و همسر مهربانم مریم

سخن مترجم

جبران خلیل جبران نویسندهٔ بلند فکر، شاعر و نقاش عرب در «ابشرای» از توابع لبنان متولد شد و تا دوازده سالگی در آنجا بود. سپس مادرش او را به کشور آمریکا بُرد اما بیش از دو سال آنجا نماند و به وطن بازگشت و حدود چهار سال در «مدرسه الحکمه» به تحصیل فلسفه پرداخت.

در سال ۱۹۰۳ میلادی در بیست سالگی دوباره به آمریکا رفت و تا سال ۱۹۰۸ میلادی در بوستن ماند. سپس از راه دریا به فرانسه رفت و همراه «رودن» نقاش معروف شد و نقاشی را نزد او آموخت. بعد به آمریکا بازگشت و در نیویورک ساکن شد و به نویسندگی و نقاشی پرداخت تا در هر دو هنر استاد شد. زبان انگلیسی را به خوبی می دانست و زیباترین نوشته‌هایی خود را به آن زبان نوشته است. او در آوریل ۱۹۳۱ میلادی (۱۳۵۱ هجری

قمری) در نیویورک درگذشت. پیکرش در وطنش لبنان دفن شد. جبران خلیل جبران را تخیل قوی، عمق نظر و بیان شاعرانه‌ای که مُختص خود او است، از دیگر نویسندگان ممتاز می‌کند. در ابتدا از ضعف و بیچارگی انسان در برابر قانون‌های وضع شده توسط خودش، به دست آوردن آزادی در طبیعت می‌نوشت. ذهن خود را به سمت انسانی که کامل باشد و اثری از عجز و ناتوانی در او دیده نشود، به پرواز در می‌آورد. بعد در عالم ذهنی به تصوّف و وارستگی تمایل پیدا کرده. در نوشته‌هایش در نقش واعظ و راهنما ظاهر شد و نوید مهر و مُحبت داد. راهنمایی‌های وی با نوعی اعتماد به نفس، توجّه به مقام بالای روح انسان و نگرانی از مطالبی که هرگز به زبان نیاورد، همراه است. آثار عربی جبران عبارت از: «رسالة فی الموسيقى - الارواح المتمرده - الاجنحة المنكسره - عرائس المروج - ديمقوبات سامه - المواصف - البدایع و الظرائف». آثار انگلیسی که به عربی ترجمه شده، عبارت است از: «المجنون - السابق - النبی - رمل و زبد - یسوع ابن الانسان - الهة الارض». دو کتاب به نام‌های «التائه - حدیقة النبی» نیز ترجمه نشده است.

بنفشه بلند نظر

در بوستانی که در کناری تنها افتاده بود بنفشه‌ایی خوش بو بود که در میان دوستان خود با رضایت و خوشنودی زندگی می‌کرد و از خوشحالی به خود می‌بالید.

یک روز صبح در حالی که قطره‌ای شبنم، مانند تاجی روی سرش قرار گرفته بود، سر را بلند کرد و به اطراف خویش نظر افکند. چشمش به گل سُرخِ افتاد که با کمری باریک و سری پُر از غُرور، تن خویش را به طرف آسمان می‌کشید و به شعله‌ای از آتش می‌ماند که روی چراغی از زُمرد سبز قرار گرفته است.

بنفشه دهان کبود خویش را گشود و با اندوه فراوان گفت: چقدر من بی بهره‌ام و چقدر مقام من در میان گلها پایین است. طبیعت مرا کوچک خلق کرده و من باید در حالی که به زمین چسبیده‌ام، زندگی کنم. نمی‌توانم قامتم را به طرف کبودی آسمان بلند کنم.

یا روی خود را به سمت خورشید بگردانم. گل سُرخ گُفته‌های همسایه خود، بنفشه را شنید با لبخندی حرکتی به خود داد و گفت: چقدر تو نادانی. تو در نعمتی هستی و قدرش را نمی‌دانی. آن قدر که طبیعت به تو بوی و روی خوش بخشیده به گل‌های دیگر نداده است. این آرزوهای ابلهانه را کنار بگذار و به آن چه به تو داده شده، قانع باش و بدان، هر که فروتنی کند ارزشش بالا رود. هر که طمع کند در کاستی افتاده.

بنفشه پاسخ داد: تو مرا دل‌داری می‌دهی، چون به چیزی که من آرزویش را دارم رسیده‌ای و می‌خواهی با حرف‌هایت بر حقارت من بیفزایی. پندهای خوشبختان در دل شوربختان تلخ است. شخص قدرتمندی که برای پند و اندرز میان ضعیفان می‌ایستد، چقدر قسی‌القلب و سنگ دل است.

طبیعت گفتگو‌هایی بین بنفشه و گل سُرخ را شنید و جنبشی نمود، صدا را بلند کرد و گفت: دخترکم بنفشه قشنگم: چه پیش آمده است؟ من تو را به مهربانی و فروتنی شناخته‌ام. تو کوچک ولی شریف هستی. آیا خواسته‌های نادرست هوای نفس، تو را برانگیخته؟ یا عظمت‌های تو خالی عقل تو را زائل نموده است؟

بنفشه با صدایی از تضرع و التماس گفت: ای مادر بزرگ، ای همه رحمت و مهربانی، به خاطر هستی. با تمام خواسته‌های دل و امیدواری روحم، استدعا می‌کنم که خواسته مرا برآورده سازی و مرا حداقل برای یک روز هم شده تبدیل به گلی سُرخ کنی.

طبیعت گفت: تو نمی‌دانی چه می‌خواهی و نمی‌دانی در پشت این عظمت‌های ظاهری چه بلاهایی نهفته است. اگر من قد تو را بلند کنم و شکل تو را تغییر دهم و تو را تبدیل به گل سُرخ کنم. در هنگام که پشیمانی سودی ندارد، پشیمان خواهی شد. بنفشه گفت: تو مرا به یک گل سُرخ باریک و قد بلند تبدیل کن دیگر هر چه به من رسد، از خود دانم.

طبیعت گفت: ای بنفشه نادان و سرکش خواهش تو را پذیرفتم ولی هر گاه دشواری‌ها آشکار شد باید از خود شکوه کنی.

سپس طبیعت انگشتان پنهانی و سحرآمیز خود را دراز کرد و رگهای بنفشه را لمس کرد در یک لحظه بنفشه به گل سُرخ زیبا و بلند قامت که بالاتر از همه شکوفه‌ها و گل‌ها قرار داشت، تبدیل شد. عصر آن روز ابرهایی سیاه با بادهایی تند سراسر آسمان را گرفتند و تمام موجودات ساکن و آرام عالم به حرکت آمدند. رعد و برق ایجاد شد و با سپاهی از باد و باران به جنگ باغ‌ها و بوستان‌ها پرداخت و شاخه‌ها را شکست. درختان راست را کج کرد، شکوفه‌های متکبر را ریشه‌کن کرد و به هیچ یک از گلها جز آنهایی که به زمین چسبیده بودند یا آنهایی که در لابه لای سنگ‌ها پنهان شده بودند رحم نکرد.

اما آن قدر که آن بوستان کنار افتاده، از این هیجان و سرزنش مُصیبت کشید، هیچ بوستانی نکشید. در حالی که تند باد نگذشته و ابرها باز نشده بود، شکوفه‌ها مانند ذرات غبار در هوا پراکنده

شدند و از این کارزار سخت، غیر از گل‌های بنفشه که در کنار دیوار باغ پنهان بودند، گیاهی نجات نیافت.

یکی از غنچه‌های بنفشه سر را بلند کرد و آنچه را بر سر شکوفه‌ها و درختان باغ آمده بود، دید. از خوشحالی لبخندی زد و به یاران خویش با فریاد گفت: بیایید ببینید، تُند باد با گیاهان متکبر و خودپسند چه کرده است. بنفشه‌ای دیگری گفت: هر چند ما به خاک چسبیده‌ایم، ولی از غضب تُند باد و باران‌ها نیز در امان هستیم. بنفشه سوم گفت: اگر چه جثه ما کوچک است اما مُصیبت‌ها، قدرت ندارند بر ما غلبه نمایند؛ سپس به بنفشه‌ها نظری افکند و در آن نزدیکی گل سرخی را دید که روز گذشته جایش بنفشه‌ای بود؛ تُند باد گل سُرخ را از ریشه درآورده. باد برگ‌های آن را پراکنده نموده و روی گیاهان دیگر انداخته بود. مانند کُشته‌ای که با تیر دشمن از پا درآمده باشد. بنفشه قد برافراشت، برگ‌های خود را کشید و به یاران خویش گفت: فرزندان من دقت کنید و بنفشه‌ای را که از روی طمع تبدیل به گل سُرخ شد تا ساعتی تکبر بورزد ولی به حسیض بدبختی افتاد، ببینید. این منظره باید برای شما آینه عبرت باشد.

در این هنگام بنفشه قصه ما که در حال احتضار بود، لرزشی کرد و تمام قوای فرسوده خویش را جمع نمود و با کلمه‌هایی بریده بریده گفت: ای نادانها، دون که از تُند بادها می‌ترسید، آگاه باشید و بشنوید: من دیروز مانند شما بودم. در میان برگ‌های سبز

خودم نشسته و به آنچه که قسمتم شده بود، اکتفا کرده بودم. همین قناعت و اکتفا دیواری بود که بین من و مُشکلات زندگی جدایی انداخته بود و وجود مرا به سلامتی‌هایی که در ضمن اکتفا هست، محدود ساخته بود و به همان راحتی و آرامش محصور کرده بود.

من نیز می‌توانستم مانند شما چسبیده به خاک زندگی کنم تا زمستان روی مرا با برف بپوشاند و مانند پیشینیان به سوی آرامگاه نیستی بروم پیش از آن که از اسرار پشت پرده هستی، بیش از آن چه تاکنون بنفشه‌ها فهمیدند بفهمم. من می‌توانستم از آرزوهایی خود صرف نظر کنم و از اموری که فوق استعداد طبیعی من است چشم‌پوشم.

من در دل شب شنیدم که عالم هستی می‌گفت: «مقصود از هستی توجه به ماوراء هستی است» پس نفس من زمام از کف داد و وجدان من مشتاق مقامی بیشتر از حد خودش شد. پیوسته در حال تمرد و سرکشی از خود بودم و به مقام بالاتر اشتیاق داشتم تا آن که تمرد من به صورت نیرویی فعال درآمد و اشتیاق من به اراده خلاقه تبدیل شد؛ پس از طبیعت طلب کرد - طبیعت همان مظهر خارجی آرزوهایی پنهان ما است - که مرا به یک گُل سُرخ تبدیل کند، آن هم کرد. آری! طبیعت با سرانگشتان میل و اشتیاق شکل‌ها و نقش‌هایی خویش را تغییر می‌دهد.

گُل اندکی ساکت ماند سپس با لحنی که مملو از فخر و برتری

بود افزود: من یک ساعت مانند گُل سُرخ یعنی یک ساعت مانند پادشاه زندگی، زندگی کردم و از ماوراء چشم‌های این گُل به عالم وجود نظر کردم. من صدای زمزمه ائیر را با گوش این گل شنیدم و پرتوهای نور را که به برگ‌های گُل می‌خورد لمس کردم. آیا میان شما کسی هست که مانند من اینها را تجربه کرده باشد؟ سپس گردن خود را کج کرد و با آوازی که از آثار شدائد مرگ به شمار می‌رفت گفت: من الآن می‌میرم. می‌میرم در حالی که در دل من چیزی است که در دل هیچ بنفشه‌ای پیش از من نبوده است. من می‌میرم ولی به اسراری از ماوراء محیط محدودی که در آن تولد یافته‌ام آگاهم، غرض زندگی هم همین است. آن گاه برگ‌های خود را روی هم گذاشت، لرزش مختصری نمود و مُرد. بر رُخش لبخندی ملکوتی نمودار بود، لبخند کسی که به آرزوی خود نائل شده، لبخند پیروزی و سرافرازی و لبخند آگاهی.

آنها در بیداری می‌گویند تو از نسبت به عالمی که در آن زندگی می‌کنی جز ریگی بر ساحل دریایی غیرمتناهی نیستی و من در عالم رویای خودم می‌گویم آن دریای غیرمتناهی منم و تمام عالم جز دانه‌های ریگی بر ساحل نیست.

پادشاه زندانی

ای پادشاه گرفتار آسان بگیر، تو در زندان گرفتارتر از من در این جسد نیستی. ای ترسو در جای خود قرار بگیر و به روی خود نیاور، اضطراب و بی‌تابی کردن در مقابل سختی‌ها سزاوار شغال‌ها است و سزاوار تو غیر از استهزاء زندان و زندانبان چیزی نیست. ای مرد، اراده و روح خویش را آرام ساز و نظری به من بنما که من در میان بندگان عرصه زندگی مانند تو هستم. در میان میله‌هایی قفس و فرقی بین ما نیست مگر رویاهایی که روح مرا از جا می‌کند اما می‌ترسد به تو نزدیک شود. ما هر دو از شهرهای خود رانده شده‌ایم و از خانواده و دوستان دوریم؛ پس اضطراب خود را کم کن و مانند من بر ناگواری‌های روزگار بُردبار باش و آنها را به تمسخر بگیر.

این جمعیت ضعیف می‌خواهند با عددشان بر ما غلبه بجویند نه

با عزم و اراده افرادشان. هنگامی که مردم گر و ناشنوایند آمدی نیست، ناله و فریاد سودی داشته باشد. من قبل از تو در گوش آنها فریاد کردم ولی آنها غیر از شبح‌هایی که در تاریکی به نظر می‌رسند، چیزی نبودند. من آنها را، امر به توقف کردم و مانند تو طبقه‌های مختلف آنها را جستجو نمودم پس نیافتم مگر ترسویی را که فقط در برابر اسیران بسته به زنجیر، تظاهر به شجاعت می‌کرد یا ضعیفی که فقط در مقابل گرفتاران قفس زندان صلابت نشان می‌داد.

ای پادشاه مقتدر به این جمعیت که اطراف زندانت را احاطه نموده‌اند، نظر کن، درست به قیافه آنها دقت کن، در وجنات آنها آن چه را که در شکل پست‌ترین رعیت‌ها و نوکران صحرا نشین خود می‌بینی، می‌یابی. بعضی به خرگوش شباهت دارند، در ضعف قلب، برخی مانند روباه هستند، در حيله‌گری و بعضی مثل افعی هستند، در خیانت . . . اما کسی را که دارای بی‌آزاری خرگوش و زیرکی روباه و خاصیت افعی باشد، نمی‌یابی. آنگاه ببین یکی مانند خوک است، اما گوشتش قابل خوردن نیست، دیگری مانند گاو میش است اما پوستش به درد نمی‌خورد، آن یکی در کودنی مانند الاغ است اما روی دریا راه می‌رود، آن یک مانند کلاغ شوم است، اما برفراز کاخ‌ها آواز می‌خواند، آن دیگری مانند طاووس است اما پره‌هایش عاریه است.

ای پادشاه دقت کن، به این کاخها نظر کن، آشیانه‌های تنگی